

## داستان عشقی زلیخای مصری با یوسف یهودی

آگاهی سرآغاز آزادی است

ایران سرزمینی است که گزندهای بیشمار وهولناکی را از سر گذرانیده و زخمهای فراوانی از تازشگران برپیکر خود دارد ولی همچون کوهی استوار و پایدار بر جای مانده است. شوربختانه سهمناک ترین زخم درمان نشده ای که در پیکر دارد زخم تازش تازیان بیابان گرد است که زنگار ننگ آلود آن بنام دین اسلام و مذهب شیعه گری و دشمن پرستی نا آگاهانه بدر ازای ۱۴۰۰ سال، ایرانیان را از خویشتن خویش چنان بیگانه نموده است که بدرستی در نمی یابند ایرانی هستند یا تازی.

زیرا همه بر خورد های آنان با یکدیگر تازی گونه است، این از خود بیگانگی و دشمن پرستی نا آگاهانه چهره خورشید و فرهنگ مردم می ما را در پس ابرهای سیاه عرب زدگی اسلامی تیره و تار کرده است که با بی اعتنائی از کنار آن میگذریم و خم بر ابرو نمی آوریم که بسی درد ناک و جگرسوز است.

برای زدودن این زنگار ننگ آلود از دامن تاریخ و فرهنگ والای میهن خود، با بن مایه های پذیرفتنی دینی بدر آمده از دل اسلام ناب محمدی به سادگی خواهیم توانست چهره راستین اسلام و شیعه گری را بشناسیم و بشناسانیم همچنین از چهره راستین فرهنگ ایرانی بر پایه تاریخهای درست نه دشمن نوشته و داده های باستان شناسی بدر آمده از دل خاکهای سرزمین ما پره برداریم.

یادآوری میکنم که در این راستا ما با هیچ کیش و آیینی جز اسلام و شیعه گری ایران بر باد ده آنهم تنها در سرزمین خود سر دشمنی نداریم زیرا بر این باوریم که دین و مذهب یک خواسته ویژه است که نیک و بد آن تنها و تنها در پیوند با خود دین دار است نه دگران. همگان باید آزاد باشند تا دینی داشته باشند و یا بی دین باشند. پیرو یک خدا و یا چند خدا و یا بی خدا باشند. این ویژگیها نیازمند بدان نیست که در کشور با فرهنگی چون ایران حکومتی کلاش بر سر کار بیاید تا همه کارهای اساسی را کنار بگذارد و مردم را با شکنجه و تیرباران و تاراج و اوار به پذیرفتن دین ویژه ای بنماید آنهم به گونه ۱۴۰۰ سال پیش از این تازیان در عربستان.

در اینجا روی سخن من درباره اسلام و شیعه گری و ولایت مطلقه فقیه که روش دامدار با دامهای خود میباشد تنها و تنها با مردم میهن ماست. چه عاملی ما را بر آن داشته است که با چنان پیشینه درخشان فرهنگی که روزگاری دراز نیاکان ما به جهانیان آزادی می بخشیدند امروز چنان دربندی گرفتار آمده ایم که مثنی روضه خوان و کفن دوز و قرآن خوان در گورستانها مردم ایران را صغیر در خورد داشتن سرپرستی خود میدانند. سرنوشت میهن و مردم ما را بدست خود گرفته اند تا گردن ما را با هر ریسمان دلخواه در هر جایی که خود بخواهند ببندند و دار و ندار ما را هم تاراج کنند بی آنکه کوچکترین واکنشی از خود نشان دهیم؟

آیا جز اینست که این پستی پذیری رهاورد ۱۴۰۰ سال پیش از این تازیان بیابان گرد است که الله و اکبر گویان همچون مور و ملخ به سرزمین ما وارد شدند زدند کشتند سوختند و چنین ننگی را بنام دین بر گردن نیاکان ما بستند؟

تازشگران بی فرهنگ تازی زنان و دختران و پسران جوان نیاکان ما را برده گرفتند و همچون بز و گوسفند در بازارهای برده فروشی جهانی به فروش رسانیدند. شهر با شکوه تیسپون پایتخت شکوهمند ساسانیان را به آتش و خون کشیده و ویران کردند که پنج طبقه باقیمانده کاخ شاهنشاهی نیمه ویرانه تیسپون جدا شده از ایران در خاک عراق امروز نمونه بارز ویران گری تازیان است.

شوربختانه گمراه نگاه داشته شدگان ایرانی و نا آگاه از تاریخ با گذشتن از روی مینهای میدان جنگ ولت و پارشدن دسته دسته از کنار خرابه های تیسپون میگذرند بی آنکه نیم نگاهی بر آن بیفکنند و اشکی برفشانند برای زیارت گور ویرانگران آن به کربلا و نجف و کاظمین میروند که ننگی بالاتر از این نیست.

تازشگران بی فرهنگ تازی به آنهمه کشتارها و ویرانیها بسنده نکردند. همه نسکهای ارزشمند نسکخانه های بیشمار ایران را بدست آب و آتش سپردند و گفتند قرآن ما را بس تا هر چه بیشتر ما را بی شناسه کنند و بد ینگونه آیینی نابخرند و ناپذیرفتنی بنام دین اسلام را برگردن نیاکان ما بستند و گفتند که این قرآن کلام آسمانی است که اگر با زبان تازیان بخوانید نه تنها برای آموزش روان مردگان شما سود مند است که در پایداری بر پیمانها نیز باید بدان سوگند یاد نمایید.

برای اینکه از درون مایه این کلام الله رهاورد تازیان آگاه شویم که خواند نش کوچکترین پیوندی با آمرزش روان مردگان و یا پای بندی بر پیمان ندارد، با هم به درون این کلام الله آسمانی گواهی شده جمهوری اسلامی میرویم تاپس از آگاهی دریابید که الله آمده در این کلام الله نه تنها خدای باورپذیر ما ایرانیان نیست که خدایی داستان سرا و سردرسته راهزنان و گردنه بندان و کشتارگران است.

پس از آگاهی از این درستیه‌های آمده در کلام الله بی هیچگونه دودلی در می یابید که تازیان بی دانش اهریمنی را برجایگاه خدایی نشانیده و در پناه نام چند ش آور او دست بهرگونه تبهکاری دلخواه خودزده اند. کارکرد ۲۵ ساله ملایان جانشین تازیان در ایران گوشه کوچکی از تبهکاریهای آغاز اسلام ناب محمدی است.

دستورهای بدور از خرد و ناباور آمده در این کلام الله بگفته ای آسمانی بخشی از افسانه های کهن عشقی تازیان و یهود و بخشی کشت وکشتار و راهزنی و گردنه بندی که با همراهی خود الله و فرشتگانش انجام گردیده است. بخشی نیز به بند کشیدن آزادی و گسترش بردگی و بندگی و غلامی و کنیزی بویژه داستان دلدادگیهای محمد رسول الله و چگونگی همبستری او با زنان و کنیزان بیشمارش و زنان مومنه ای که بی قید شرط و مهر خود را به رسول ببخشند تا اگر رسول به هم خوابگی با آنان مایل باشند حلال گردند و راهی عشرتکده الله بشوند.

هال برای آشنایی شما با درونمایه این کلام الله آسمانی که استوارترین پایه و اساس دین اسلام است که مبین هم میگویند بخشی از داستان عشق سوزان زلیخای مصری با یوسف پسر یعقوب یهودی را که در برگزیده سوره ای دراز از کلام الله است به دید شما میرسانم تا پس از خواندن و برابری با کلام الله خود به داوری بنشینید.

سوره دوازدهم (یوسف) که بیش از ده برگ است تنها به چند آیه آن بسنده میکنم.

#### داستان عشقی زلیخای مصری با یوسف یهودی

الر (این حروف مقطعه رموز الله و رسول است) اینست آیات کتاب الهی که حقایق را آشکار میسازد (پس حکایت را به امت بگو) هنگامی که برادران یوسف گفتند که ما با آنکه چند برادریم پدر چنان دل بسته یوسف است که او را تنها بیش از همه ما دوست میدارد و ضلالت او درحب یوسف نیک پدیدار است. باید یوسف را بکشید یا درد یاری دوراز پدر بیفکنید و روی پدر را یک جهت به طرف خود کنید آنگاه بعد از این عمل (کشتن یا دور کردن یوسف توبه کرده) و مردمی صالح و درستکار شوید.

این رای که مطرح شد یکی از برادران یوسف (روبیل) مهین برادر او اظهار داشت که اگر ناچار سوء قصدی دارید البته باید از کشتن وی صرف نظر کنید ولی او را برسر راه کاروانان به چاهی درافکنید که کاروانی او را بیابد (و به دیار دورببرد) (بعد از رای و تصمیم نزد پدر رفته و) گفتند ای پدر چرا تو بر یوسف از ما ایمن نیستی (و همراه ما او را نمیفرستی) در صورتیکه ما برادران همه خیر خواه یوسفیم (واز ما به او هرگز آزاری نرسیده) ای پدر فردا او را با ما به صحرا فرست که درچمن و مراتع بگردد و بازی کنیم و البته ما از هر خطری نگهبان اونیم.

یعقوب گفت ای فرزندان من از آن ترسان و پریشان خاطر که از او در بیابان غفلت کنید و طعمه گرگان در بیابان شود. برادران گفتند (و الله این هرگز نخواهد شد زیرا) اگر با آنکه ما چند مرد نیرومند به همراه اونیم باز گرگ قصد او کند پس ما مردم بسیار ضعیف و زیانکاری خواهیم بود. بهرحال پدر پس از اصرار آنان یوسف رافرستاد.

همینکه او را به صحرا بردند و بر این عزم متفق شدند که یوسف را به چاه در افکنند ما (در آن حال که به قعر چاه افتاد برای آنکه قلبش آرام شود و به خواب خود و وعده الله مطمئن گردد) به او وحی نمودیم که (غم مخور و دل شاد باش البته تو روزی برادران را بکار بدشان آگاه میسازی که آنها (تو را نشناخته) درک (مقام تو) نمیکنند.

و برادران شبانه با چشم گریان به نزد پدر بازگشتند ... پدر چون آنها را گریان دید و یوسف را ندید حال پرسید گفتند قصه اینست که ما در صحرا برای مسابقه رفته و یوسف را بر سر متاع خود گذاردیم (چون بازگشتیم) یوسف را گرگ طعمه خود ساخته بود و هر چه ما راست بگویم تو باز از ما باور نخواهی کرد. (و پیراهن یوسف را برای اظهار کذب خود) آلوده بخون نزد پدر آوردند و یعقوب گفت بلکه این امر زشت قبیح را نفس در نظر شما زیبا جلوه داد (در هر صورت) در این مصیبت صبر جمیل کنم (و از الله یاری طلبم) که بر رفع این بلیه که شما اظهار میدارید پس الله است که مرا یاری تواند داد.

باری یوسف در چاه بود که کاروانی آنجا رسید و سقای قافله را برای آب فرستادند دلو را که از آن چاه درآورد (دید غلامی زیبا چون ماه تابان در دلو بجای آب بر آمد) گفت این بشارت و خوشبختی که بما رخ داده و او را پنهان داشتند. که سرمایه تجارت کنند و الله بهر چه خلق کنند آگاه است. (برادران که یوسف را نزد کاروان دیدند گفتند این پسر غلام ماست) و به آن قافله به بهانی اندک و درهمی ناچیز فروختند و در او زهد و اعراض نمودند (و از یوسف بد گویی کردند تا کاروان نیز درباره او بی علاقه و بدگمان شد.

(قافله یوسف را به مصر آورد و او را بسیار گرانبها فروختند) عزیز مصر که او را خریداری کرد به زن خویش سفارش غلام را کرد که مقامش بسیار گرامی دارد که این غلام امید است بما نفع بسیار بخشد یا او را به فرزندی بگیریم و ما این چنین یوسف را به تمکین و اقتدار رسانیدیم... یوسف در آن خانه ای که بود بدون اینکه نظر بد و خیانت کند بانوی خانه به میل نفس خود با او بنای مراوده گذاشت و روزی درها را بست و یوسف را بخود دعوت کرد و اشاره کرد که من برای تو آماده ام یوسف (که عفت ذاتی و قدس الهی داشت جواب داد پناه به خدا میبرم) که بر چنین عمل زشت اقدام کنم الله مرا مقامی نیکو و منزله عطا کرده (چگونه خود را به گناه و ستم آلوده کنم) که الله هرگز ستمکاران را رستگار نسازد.

آن زن از فرط میل با آنکه از یوسف جواب رد و امتناع شنید باز در وصال او اصرار و اهتمام کرد و اگر لطف خاص الله و برهان روشن حق نگهبان یوسف نبود، او هم به میل طبیعی اهتمام کردی ولی ما میل او را از قصد بد و عمل زشت بگرداندیم که همانا او از بندگان معصوم و پاکیزه ماست. (و هر دو برای گریختن) به جانب در شتافتند (یوسف از خوف خدا و زلیخا از شوق یوسف و زن دست در گریبان او شد) و پیراهن یوسف از پشت بدرید که در آن حال آقای آن زن (یعنی شوهرش) را بر در منزل یافتند و زن برای رفع تهمت) به سخن سبقت گرفت و گفت جزای آنکه با اهل تو قصد بد کند جز آنکه یا به زندان برند و یا به عقوبت سخت کیفر کنند چه خواهد بود؟

یوسف جواب داد (چنین نیست بلکه) این زن خود (با وجود انکار من) با من قصد مراوده کرد و بر صدق دعویش شهادی از بستگان زن گواهی داد (مفسران گفتند که کودکی در گهواره به اعجاز گواه صدق یوسف گردد) (ولی سربسته که شرمنده نشود گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده زن راستگو و یوسف از دروغگویان است. و اگر پیراهن او از پشت سر دریده زن دروغگو و یوسف از راستگویان است.

چنین بود 27 آیه از 111 آیه سوره دوازدهم داستان عشق سوزان زلیخا بر یوسف آمده در کلام الله؟

می افزایم که در آغاز داستان در آیه چهارم، الله به رسولش چنین میگوید (ما بهترین حکایات را به وحی این قرآن بر تو میگوئیم و هر چند پیش از این وحی از آن آگاه نبودی (۴)؟

بگذریم از درستی و نادرستی و رسائی و نارسائی این داستان پیش پا افتاده که رمان نویسی تازه کار هم میتواند بهتر از او بنویسد، اینکه چرا پسران پیامبری با برادر کوچک تر از خود چنین میکنند و او را بدرون چاه سرنگون میکنند و چگونه در همان زمان که کاروانیان او را از چاه بیرون می آورند درست سر بزنگاه میروند و بسادگی برادر خود را بجای غلام میفروشند که در اسلام ناب محمدی خرید و فروش غلام زبیروی معنی روشنی دارد؟ و بگذریم که چگونه در اطاق خلوت در بسته زلیخا گواهی به سود او پیدا شده و کودک شیر خواره ای هم در گهواره به سود یوسف گواهی آنچنانی داده است که همه و همه پرسش برانگیز هستند، و همچنین درباره حروف (الر یعنی الف، لام، ر) که آمده است این حروف رموزی بین الله و رسول میباشد؟ چون از این حروف بسیار در کلام الله دیده میشود در آینده بررسی خواهد گردید چه رموزی میان الله و رسول او در میان بوده است که کسی نباید دریابد و رسول تا پایان زندگی خود نیز آن را با هیچک از نزدیکان خود چون علی، فاطمه، حسن و حسین هم در میان نگذاشت و با خود بگوربرد؟

پرسش شرعی من از همه فقها و مجتهدین اسلام ناب محمدی چه شیعه و چه سنی از تهران و قم تا کربلا و نجف اینست به روشنی پاسخ دهند، کجای داستان عشق سوزان زلیخای مصری بر یوسف پسر یعقوب یهودی برای آمرزش روان مرده های ایرانی سودمند میباشد که با دستور شما آن را با زبان تازیان برای آمرزش مردگان خود میخوانند؟

آیا چنین کاری درست است و یا نادرست و نابخردانه؟

اگر خواندن آنرا برای آمرزش روان مردگان سودمند نمیدانید و شرعی هم نیست آیا نهی از آن را اعلام کرده اید و یا اعلام خواهید کرد؟

همچنین از همه خوانندگان ارجمند خواستارم این پرسش شرعی را از مجتهدین بنمایند و نتیجه را برای این ماهنامه بفرستند.

از همه دانشمندان و بینشمدان و استادان و روشنفکران و اندیشمندان و نویسندگان و سرایندگان درون و بیرون از کشور می پرسم، سوگند به این گونه داستانهای عشقی آمده در کلام الله و نمونه ها زشت تر از این که در آینده به آگاهی خواهم رسانید، در پاسداری از مرز بوم کشور و قانون اساسی و حقوق مردم شرم آور و ننگ آلود نیست؟ آیا زشتی آنرا دریافته و گامی در راه روشنگری برداشته اید و یا برمیدارید؟

هم میهن خدائی که خواندن داستانهای عشقی تازیان و یهود را برای آمرزش روان مرده های ایرانی روا میداند خدای ایرانیان نیست، زیرا خدای ایرانیان خرد و اندیشه و سرچشمه مهر و دانش و روشنائی و راستی است نه گمراهی.

ملاهای تازی پرست که اینگونه دستورهای نابخردانه را برای گمراه نگاهداشتن مردم ایران بکار می بندند از هر دغلبازی دغلبازتر و از هر تبهکاری تبهکارتر و از دشمنان شناخته شده و آشتی ناپذیر ملت ایران هستند که بارز ترین نمونه آنرا در بیست و پنجسال گذشته دیده اید.

از همه ایرانیانی که دلشان برای آزادی میهن و رهائی اندیشه از بند ملایان و اسلام رهاورد تازیان می تپد خواستارم که با دانش خود در این رهگذر ما و مردم به بند کشیده ایران را یاری دهند.

هم میهن فریب خورده از اسلام و شیعه گری و به بند ولایت مطلقه فقیه گرفتار آمده، دیده بگشا و اندکی بیندیش و الاثیت را با در یوزگی اسلامی در میامیز، به فرهنگ و الای پیش از اسلامت روی آور، تو بازمانده ای از کورش، داریوش، و فردوسی توسی هستی، نه بازمانده ای از حسن و حسین بیابان کربلا که از بلای اسلام چنین سرگردانت کرده اند.

خواندن رمانهای عشقی و دیگر افسانه های کهن تازیان آمده در کلام الله، نه تنها آمرزنده روان هیچ مرده ای نیست که دشنامی آشکار بر مردگان است.

سوگند به چنین داستانهای پیش پا افتاده بنام کلام آسمانی، بدتر از دشنام نابخردانه ناپسند زشت درخور سرزنش و ننگ آور است، بخودا و چشم بگشا از خرد بهره گیر، از اینگونه نادانی و ننگ دوری گزین.

چون این داستان در تورات نیز آمده است با هم نگاهی به تورات می افکنیم تا دریابیم اگر گوینده راستین داستان الله میباشد، چرا در تورات بگونه ای و در قرآن به گونه دیگری آمده است.

سفر پیدایش 37

باب سی و هفتم

و یعقوب در زمین غربت پدر خود یعنی زمین کنعان ساکن شد. اینست پیدایش یعقوب چون یوسف هفده ساله بود گله را با برادران خود چوپانی میکرد و آن جوان با پسران بلهه و پسران زلفه زنان پدرش می بود و یوسف از بد سلوکی ایشان پدر را خبر میداد. و اسرائیل یوسف را از سایر پسران خود بیشتر دوست داشتی زیرا که او پسر پیری او بود و برایش ردای بلند ساخت.

و چون برادرانش دیدند که پدر ایشان او را بیشتر از همه برادرانش دوست میدارد از او کینه داشتند و نمیتوانستند با وی به سلامتی سخن گویند.

.....  
و برادرانش برای چوپانی گله پدر خود به شکیم رفتند. واسرائیل به یوسف گفت آیا برادرانت در شکیم چوپانی نمیکنند بیا تا ترا نزد ایشان بفرستم وی را گفت لبیک. او را گفت الآن برو و سلامتی برادران و سلامتی گله را ببین و نزد من خبر بیاور و او را از وادی حبرون فرستاد و به شکیم آمد.

و شخصی به او برخورد و اینک او در صحرا آواره می بود پس آن شخص از او پرسیده گفت چه می طلبی. گفت من برادران خود را می جویم مرا خبرده که کجا چوپانی میکنند. آن مرد گفت از اینجا روانه شدند زیرا شنیدیم که میگفتند به دوتان میرویم پس یوسف عقب برادران خود رفته ایشان را در دوتان یافت.

و او را از دور دیدند و قبل از آنکه نزدیک ایشان بیاید با هم توطئه دیدند که او را بکشند. و به یکدیگر گفتند اینک این صاحب خوابها می آید. اکنون بیائید او را بکشیم و به یکی از این چاهها بیندازیم و گوئیم جانوری درنده او را خورد و ببینیم خوابهایش چه میشود. لیکن روبین چون این را شنید او را از دست ایشان رهانیده گفت او را نکشیم. پس روبین بدیشان گفت خون مرزید او را در این چاه که در صحراست بیندازید و دست خود را بر او درازمکنید. تا او را از دست ایشان رهانیده به پدر خود رد نماید.

و به مجرد رسیدن یوسف نزد برادران خود رختش را یعنی آن ردای بلند را که در برداشت از او کردند. و او را گرفته در چاه انداختند اما چاه خالی و بی آب بود. پس برای غذا خوردن نشستند و چشمان خود را باز کرده دیدند که ناگاه قافله اسماعیلیان از جلعاد میرسند و شتران ایشان کتیرا و بلسان و لادن بار دارند و میروند تا آنها را به مصر ببرند. آنگاه یهودا به برادران خود گفت برادر خود را کشتن و خون او را مخفی داشتن چه سود دارد.

بیائید او را به این اسماعیلیان بفروشیم و دست ما بروی نباشد زیرا که او برادر و گوشت ماست پس برادرانش بدین رضایت دادند. و چون تجار مدیانی درگذر بودند یوسف را از چاه کشیده برآوردند و یوسف را به اسماعیلیان به بیست پاره نقره فروختند پس یوسف را به مصر بردند.

و روئین چون به سرچاه برگشت دید که یوسف در چاه نیست جامه خود را چاک زده. و نزد برادران خود باز آمد و گفت طفل نیست و من به کجا بروم. پس ردای یوسف را گرفتند و بز نری را کشته ردا را در خونش فروبردند. و آن ردای بلند را فرستادند و به پدر خود رسانیده گفتند این را یافته ایم تشخیص کن که ردای پسر است یا نه. پس آنرا شناخته گفت ردای پسر من است جانوری او را خورده است و یقینا یوسف دریده شده است.

#### باب سی و نهم

اما یوسف را به مصر بردند و مردی مصری فوطیفار نام که خواجه و سردار افواج خاصه فرعون بود وی را از دست اسماعیلیانیکه او را بدانجا برده بودند خرید. و خداوند با یوسف می بود و او مردی کامیاب شد و در خانه آقای مصری خود ماند. و آقایش دید که خداوند با وی میباشد و هر آنچه او میکند خداوند در دستش راست می آورد. پس یوسف در نظر وی التفات یافت و او را خدمت میکرد و او را به خانه خود برگماشت و تمام مایملک خویش را بدست وی سپرد.

و واقع شد بعد از آنکه او را بر خانه و تمام مایملک خود گماشته بود که خداوند خانه آن مصری را به سبب یوسف برکت داد و برکت خداوند بر همه اموالش چه در خانه و چه در صحرا بود. و آنچه داشت بدست یوسف واگذاشت و از آنچه با وی بود خبر نداشت جز نانی که میخورد و یوسف خوش اندام و نیک منظر بود.

و بعد از این امور واقع شد که زن آقایش بر یوسف نظر انداخته گفت با من همخواب شو. اما او ابا نموده به زن آقای خود گفت اینک آقایم از آنچه نزد من در خانه است خبر ندارد و آنچه دارد به دست من سپرده است. بزرگتری از من در این خانه نیست و چیزی از من دریغ نداشته جز تو چون زوجه او میباشی پس چگونه مرتکب این شرارت بشوم و به خدا خطا ورزم.

و اگرچه هر روزه به یوسف سخن میگفت به وی گوش نمیگرفت که با او بخوابد یا نزد وی بماند. و روزی واقع شد که به خانه درآمد تا به شغل خود پردازد و از اهل خانه کسی آنجا در خانه نبود. پس جامه او را گرفته گفت با من

بخواب اما او جامه خود را بدستش رها کرده گریخت و بیرون رفت. و چون او دید که رخت خود را بدست وی ترک کرد و از خانه گریخت.

مردان خانه را صدا زده و بدیشان بیان کرد و گفت بنگرید مرد عبرانی را نزد ما آورد تا ما را مسخره کند و نزد من آمد تا با من بخوابد و به آواز بلند فریاد کردم. و چون شنید که به آواز بلند فریاد برآوردم جامه خود را نزد من واگذارده فرار کرد و بیرون رفت. پس جامه او را نزد خود نگاهداشت تا آقايش به خانه آمد. و به وی بدین مضمون ذکر کرده گفت آن غلام عبرانی که برای ما آورده ای نزد من آمد تا مرا مسخره کند. و چون به آواز بلند فریاد برآوردم جامه خود را پیش من رها کرده بیرون گریخت.

پس چون آقايش سخن زن خود را شنید که به وی بیان کرده گفت غلامت به من چنین کرده است خشم او افروخته شد. و آقای یوسف او را گرفته در زندان خانه ای که اسیران پادشاه بسته بودند انداخت و آنجا در زندان ماند.

و.....

.....

حال مهروزانه و پاکدلانه این داستان آمده در کلام الله را که به گفته الله وحی نیز هست با آنچه که در تورات آمده برابر کنید تا بدرستی دریابید که اگر وحی است چرا تا این اندازه دو گانه است. در حالی که برابر سوره دوم (البقره) آیه ۸۷ الله میگوید تورات را من به موسی عطا کردم.

کلام الله میگوید ( برادران یوسف با تبانی یکدیگر یعقوب را فریفتند و یوسف را برای بازی به بیابان بردند و در چاه انداختند و سپس پیراهن خون آلود او را به پدر دادند و گفتند در پی سهل انگاری ما او را گرگ دریده است). تورات میگوید ( یعقوب به یوسف گفت برادرانت در شکم چوپانی میکنند بیا تا تو را نزد آنها بفرستم تا از حال آنها و گله برایم خبری بیاوری. زمانی که برادرها از دور او را دیدند، اراده به کشتنش کردند که یکی از برادرها نپذیرفت و بر آن شدند تا او را در چاهی بی آب سرنگون کنند و کردند. سپس ردای بلند او را آلوده به خون بزی کردند و نزد پدر فرستادند و گفتند، ردای پسرت را شناسائی کن اگر همین است پس او را گرگ دریده است). کلام الله میگوید، (باری یوسف در چاه بود که کاروانی رسید و سقای قافله را برای آب فرستادند که بجای آب یوسف در دلو بال آمد و او را پنهان داشتند که برادران یوسف رسیدند و گفتند این غلام ماست و به بهای اندکی او را به قافله فروختند).

تورات میگوید (در همان حال که او را به چاه انداختند قافله اسماعیلیان که به مصر میرفت از دور پیداشد. برادران بهتر دیدند که او را نکشند و به غلامی به کاروان بفروشند که او را از چاه بیرون آوردند و به بیست پاره نقره به کاروانیان فروختند).

کلام الله میگوید ( یوسف را به مصر بردند و عزیز مصر او را خریداری کرد و چون به سن رشد و کمال رسید او را مسند حکمفرمائی و دانش عطا کردیم).

تورات میگوید ( در مصر مردی بنام بوطفیاف که خواجه و سردار افواج خاصه فرعون بود او را خرید. یوسف هفده ساله بود که با برادران خود چوپانی میکرد).

کلام الله میگوید (یوسف در خانه ای که بود بانوی خانه به میل خود باوی بنای مروده گذاشت و روزی درها را بست و یوسف را برای همخوابگی فراخواند ولی یوسف نپذیرفت. هر دو به سوی درشتافتند. زن دست در گریبان او شد و پیراهن یوسف از پشت بدرید. که در آن حال آقای آن زن یعنی شوهرش را به در منزل یافتند).

تورات میگوید (یوسف خوش اندام بود زن آقايش بر یوسف نظر انداخته گفت با من همخواب شو. یوسف نپذیرفت. روزی که کسی اهل خانه نبود آن زن جامه یوسف را گرفته گفت با من بخواب اما او جامه خود را بدستش رها کرده گریخت و بیرون رفت.

چون زن دید که یوسف جامه خود را رها کرده و گریخته. مردان خانه را سدا زده گفت. بنگرید این مرد عبرانی آمد تا با من بخوابد. من با آواز بلند فریاد کردم او جامه خود نزد من واگذار کرد و فرار کرد. پس جامه را نگاهداشت تا آقایش به خانه آمد و چگونگی را به آقایش گفت. آقایش خشمگین گردید و یوسف را گرفته زندانی کرد).

این دوگانگی چشمگیر در یک داستان که از دید الله وحی نیز بوده است و درونمایه تورات نیز که برابر آیه های گوناگون بویژه سوره دوم (البقره) آیه های ( ۴۱ - ۹۰ - ۹۲ ) به استواری الله رسیده بدرستی پذیرفتنی است؟ این الله روز روشن دروغهای شاخدار نمیگوید؟ اگر به گفته الله این داستان وحی است و درست. تورات را هم او فرستاده است پس این دوگانه گوئیا چیست؟ داوری باخوانندگان است.

برای من که قرآن را بررسی میکنم دروغگوئی الله تازگی ندارد امیدوارم خوانندگان نیز روزی به این پایه برسند و دست در دست یکدیگر از شر الله و رهاوردش ملا و اسلام و شیعه گری و پیرانگر رهایی یابیم.

آله دال فک

10 اسفند ماه 2711

29 فوریه 2004

درفش کاویانی



<http://derafsh-kavivani.com/parsi/>